

نغزگوییهای علمی برخوردارند که چرا عبدالکریم سروش خود را مجاز دیده علوم را بر طبق هدفش به «تولیدکننده» و «مصرفکننده» تقسیم نماید. وقتی تقسیمبندی علم اینطور دلبخواهی باشد، چرا او در جمهوری اسلامی با هدفها، الزامها و نیازهای ویژه اش تقسیمبندی مناسبتری نیاورد. یکی از فواید تقسیمبندی جدید توسط عبدالکریم سروش - پس از شرح مبسوطی در موجه ساختن آن و نشان دادن رابطه دو نوع علم با همدیگر - نتیجه دلگرمکننده ای است که او میگیرد. آن نتیجه باز گرداندن اعتبار علمی به کلام است، که قبلاً خود رأساً منکر آن شده بوده (همان، ۱).

گلستان آن است که علم طغیان علیه حکومت قاهر متافیزیک معنی برافراشت و بر مدار جدیدی از تأویل دست بر خاصیت غیرقابل نقصان و ترجمه روایت روایت نهاد» (همان، ۸۹)! لابد یعنی گلستان سعدی، به منزله اثر هنری، چون مطلقاً خویشمناست، چون به آنچه خودش نیست تقلیل نمیپذیرد، بر زورگویی متافیزیک معنی می‌شورد، تا خودپایی و خویشنمایی اش را ثابت نماید. هرچه سعدی در دیباچه گلستان گفته («کلام در دیباچه گلستان چون شاهبازی نشسته بر دست سعدی است که بیتابی پرواز و خودنمایی دارد»، همان، ۹۱) بهانه برای خود گفتن بوده است: «همه و همه مواقف یورش حرص سخن آفرینی است که تا باران بی‌امان کلام را بر جهان جاری نسازد آرام نمی‌گیرد» (همان، ۹۱). بدینسان «دیباچه گلستان» می‌شود «اورتور سمفونی گلستان» (همان، ۹۲). ظاهراً حمید دباشی گمان می‌کند اورتور پیش درآمد سمفونی ست! بی‌جهت نیست که به زعم او سمفونی گلستان، پس از چنین اورتوری، با باب در سیرت پادشاهان آغاز می‌گردد. در واقع کلام گلستان خویشنمایی اش را ناگزیر از چنین اوجی شروع می‌کند، از اوجی درخور این اثر هنری. به کدام دلیل؟ به این دلیل که «کلام ملوک، ملوک کلام است» (همان، ۹۳). به همینگونه حمید دباشی توضیح می‌دهد که چرا ترتیب و ارتباط باقی بابهای گلستان نیز می‌بایستی ناشی از ضرورت جایگاه اندامی آنها در این پیکر هنری باشد. منتها خواننده متن چنین می‌خواند و می‌فهمد که اندامهای این پیکر هنری را بیشتر محتوای غیرکلامی آنها، یعنی همان «متافیزیک معنی»، متعین می‌سازد. به هر سان این پرسش برایش پیش می‌آید که چگونه ممکن است سعدی شورنده بر «متافیزیک معنی» بخواهد و بتواند اثری پدید آورد که در آن خویشنمایی کلام و متافیزیک معنی، دشمنان خونی هم، دو روح در یک بدن شوند. و اگر خواننده به اهمیت پانویسها هم پی ببرد، تازه خواهد دید که بنا بر گفته خود حمید دباشی وی به پیروی از مارتین هایدگر - که قطعاً از خودش سلب مسئولیت می‌کرد - حتا درباره مناسبت اندیشه و سخن نیز می‌کشد. کشف گرفته که «اول اندیشه وانگهی گفتار نشانه درخشان تعلق خود سعدی به سنت مزمن متافیزیک است که وی در قرن هفتم هجری وارث آن بوده است» (همان، ۱۱۱)! سعدی که همواره می‌خواهد آزموده‌ها و پندهای خردمندان را به زبانی دلچسب بگوید و در دسترس همگان بگذارد، به سبب اندرز یادشده ناظر بر این که سخن سنجیده باید گفت («اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم» دیباچه گلستان)، برای نخستین بار مطنون واقع می‌شود که ایدز متافیزیک دارد. یک معنی دیگر این رویداد این است که تیر این سخن خردمندان سعدی برای نخستین بار در تاریخ ادب و فرهنگ ما رسماً به سنگی از فکر می‌خورد، به سنگ یک نظریه پست مدرن ساخت وطن. با اینهمه، کوشش حمید دباشی برای شناساندن پیکر هنری گلستان به خودی خود اشکالی نمی‌داشت. منتها هشتصد سال پس از سعدی، شناختن چنین پدیده‌ای توسط حمید دباشی، به گواه مقاله و به ویژه پانویسها، با خواندن و فهمیدن لااقل آثار مارتین هایدگر، هانس گنورک گادامر، هانس بلومن برگ، ژاک دریدا و رولان بارت میسر گشته است. اشکال در این است. از این پس علاقمندان به گلستان برای درک جنبه هنری این اثر باید مانند حمید دباشی پیه خواندن و فهمیدن این فیلسوفان را به تن خود بمالند. در عین حال از کسی که چنین ←